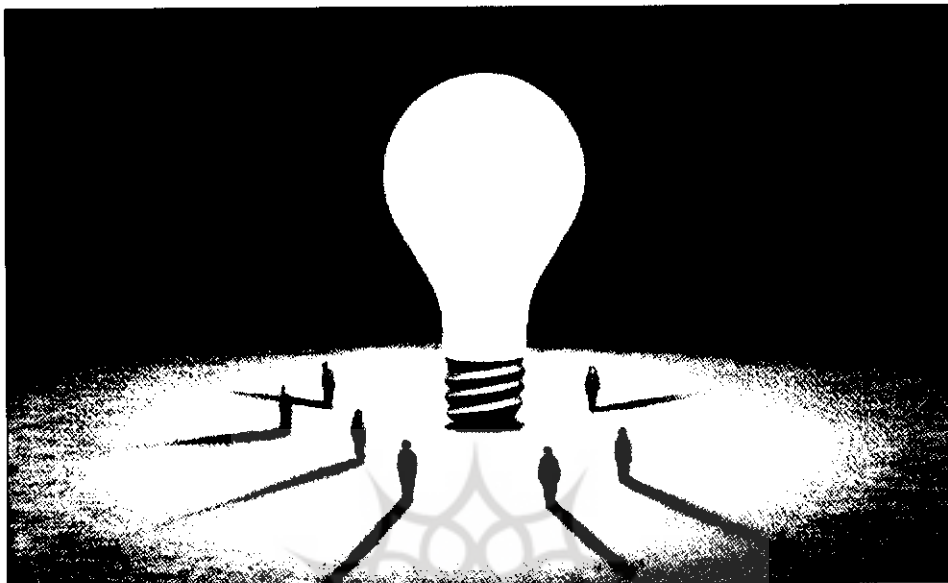


قاعده امر قضاوت شده کیفری در دعوای مدنی

بیتول آهنی - قسمت اول



مبحث اول

مبنای قاعده

قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوای مدنی را به این شرح بیان کرده‌اند: «احکام کیفری در دعوای مدنی نمی‌تواند برخلاف آنچه به طور قطعی و ضروری موضوع حکم کیفری قرار گرفته، رای دهد».

نزدیک دو قرن است که در مبنای این قاعده گفت‌وگو می‌شود. اختلاف‌ها در سکوت و ابهام قوانین ریشه دارند. گرچه قانونگذار مدنی را به صراحت حاکی از قلمرو اعتبار حکم کیفری باشد، ننشسته؛ اما برای حقوق آنها استدلال مبتنی بر قانون دلگرمی به همراه می‌آورد. به ویژه آنجا که قانون تنها منبع حقوق بوده و رویه قضائی منزوی باشد. از این روی، به هر میزان که در دو قرن تاریخ این قاعده به عقب می‌رویم، نویسندگان را در استناد به موادی که هرچند در ارتباطی دور با آن باشند، مصرتر می‌یابیم. خواهیم دید، آنچه گفتند، بیش از آنچه حقیقت باشد، دستاویز بوده است.

دیگران خود را به تکلف تکیه بر قانون نینداخته و در سکوت آن رویه قضائی را مجاز دیدند تا مصححان اندیشی کند و قواعد را مطابق با نیازها بسازد. در مقابل این دو گرایش، قانونگراها به تدریج جای خود را به کسانی می‌دهند که به دستاویز اصول حقوقی و ضرورت‌های اجتماعی می‌خواهند به حکم کیفری اعتباری را ببخشند که دادرسی مدنی را وادار به اصاعت می‌کند.

در حقیقت، دورنمای بحث در مبنای قاعده نشانگر تلاشی است که رویه قضائی به عمل آورده تا برخلاف اندیشه‌های مرسوم اندیشه‌های مرسوم

طرح است که حکمی کیفری موجود بوده و دعوایی دیگر نیز در زمینه مدنی مطرح شود. حال آنکه موارد مذکور تنها نتایج مدنی حکم کیفری بوده‌اند.^۱

ب- تعلیق دعوای مدنی طرح مسئله:

در اصول حقوق کیفری قاعده‌ای وجود دارد که بر طبق آن هرگاه دعوای مدنی یا دعوایی کیفری در ارتباط کامل باشد رسیدگی مدنی تا ختم دعوای کیفری معلق می‌ماند.^۲ در حقوق برخی کشورها متن صریحی که بر این معنا دلالت می‌کند برای دکترین و رویه قضائی گواه قاطع اعتبار حکم کیفری در دعوایی مدنی تلقی می‌شود از دیدگاه آنها تعلیق دعوای مدنی علتی غیر از لزوم تبعیت این دعوی از حکم کیفری ندارد اما شاید این تحلیل خوشبینانه باشد. پیشینه قانونگذاری در حقوق کشورهای اخیر به قاطعیت نشان نمی‌دهد که انگیزه تعلیق، حکومت حکم کیفری بوده است.^۳

در حقوق کشور ما که تعلیق قاعده عام ندارد، کار اندکی دشوارتر است. ماده ۳۹۰ قانون آیین دادرسی مدنی در زمینه جعل تنها مورد پیش‌بینی شده از سوی قانونگذار است. اگرچه دکترین در حقوق ما آنها را دلیل اعتبار حکم کیفری می‌داند^۴ و اما قانون، به خودی خود راهگشا نیست. لذا، اگر مشکل طرفاران اعتبار حکم کیفری تنها آن باشد که از تعلیق به حکومت برسند، دشواری مضاعف ما از مصداق تعلیق به قاعده حکومت رسیدن است. نمی‌دانیم که آیا تعلیق دعوای جعل مصداقی از اعتبار حکم کیفری در دعوای مدنی است یا استثنایی بر قاعده عدم اعتبار آن؟

نشان دهد که در ایجاد قواعد حقوقی از قانون عقب نمی‌ماند که اگر قانون تجلی ضرورت‌های اجتماعی به تشخیص قانونگذار بوده است، رویه قضائی نیازهای امروز را می‌بیند و جهت برآورده کردن آن، اصول، قوانین را به کار می‌گیرد و آنجا که دستمایه‌ای ندارد، به فشار ضرورت‌ها، خود قاعده‌ساز می‌شود.

بیان و تحلیل آنچه گفته‌اند، موضوع بحثی است که در پیش داریم. درگفتار اول نظریاتی که قاعده را بر مبنای قوانین توجیه کرده‌اند مورد بررسی قرار می‌گیرد و دومین گفتار به اصول حقوقی و ضرورت‌های اجتماعی تکیه دارد.

گفتار نخست: توجیه قاعده بر مبنای قوانین

الف - متون غیرمرتبط

طرح و نقد مسئله:

گاه در نتیجه ارتکاب جرم، متهم از برخی حقوق مدنی محروم می‌شود. چنانکه اگر قیم یا ولی به علت تخطی از وظایف خود محکوم به حبس گردند یا محکومیتی دیگر پیدا کنند که صلاحیت آنان را برای انجام وظایف مزبور خدشه‌دار می‌کند، شایستگی اعمال حق قیومیت یا ولایت را از دست می‌دهند. (ماده ۱۶ قانون اقدامات تامینی)، و ارثی که مورث خود را به قتل رسانده از ماترک او سهمی نمی‌برد (ماده ۸۸۰ قانون مدنی) و راننده خطاکار، در مواردی، حق رانندگی با تصدی وسایل موتوری را ندارد (مواد ۵۹۷ و ۶۰۶ ق.م.م، ماده ۳ قانون اقدامات تامینی).

وجود موادی از این دست^۱ در قوانین فرانسه نیز عده‌ای از نویسندگان را بر آن داشته تا آنها را معرف و مصداق قاعده اعتبار، حکم کیفری در دعوای مدنی بشناسد اما پاسخ شنیده‌اند که قاعده تنها در جایی قابل

علیرغم همه دشواری‌ها، هواداران حکم کیفری دلایلی را ارائه می‌دهند تا هدف منحصر از تعلیق را حاکمیت حکم کیفری نشان دهند.

دیدگاه اصولی:

اصولگراها تعلیق را جزئی از یک روند معرفی می‌کنند که اعمال قواعد حقوقی آن را ایجاد کرده، روندی که جزء اجتناب‌ناپذیر دیگرش حکومت حکم کیفری است. اوبری‌وو با تکیه بر ماموریت‌های متمایز دادگاه‌ها، ماده اولیه تحلیلی را فراهم کردند.^{۱۶} که حسب آن صلاحیت‌های انحصاری دادگاه‌ها در این خصوص قاعده قابل‌اعمالی است که به رابطه دعوی مدنی کیفری نظام داده، تعلیق دعوی مدنی و حکومت کیفری را موجه می‌کند. به این ترتیب، قاضی در مواجهه با امری که صلاحیت رسیدگی به آن را ندارد ناچار از احاله امر به دادگاه ذیصلاح و پایبندی به نتیجه آن است. یعنی سیستمی وجود دارد که در آن دادرسی مدنی معلق می‌شود تا زمینه حکومت حکم کیفری محفوظ بماند. همان طور که در مواردی توقف دعوی کیفری تا صدور حکم مدنی ضرورت است. اما واقع آن است که عمل زیانبار مجرمانه، به اعتبار دو وصف خود، هم در برابر دادگاه کیفری و هم مدنی قابل طرح است. بنابراین، صلاحیتی انحصاری باقی نمی‌ماند تا مبنای تئوری مذکور باشد. گرچه اصل این مطلب که صلاحیت انحصاری برای مرجع ذیصلاح، حکومت می‌آورد،

اگر دادرسی مدنی مکلف به تابعیت از حکم کیفری نباشد، قانونگذار دوراندیش که از تعارض احکام اجتناب می‌کند با «تعلیق، زمینه تعارض یعنی امکان صدور دو حکم در یک زمینه را نیز متفی می‌سازد». این دلایل گرچه متین است اما کسانی هم بر این اعتقاد بوده‌اند که هدف تعلیق را می‌توان در حفظ استقلال قضاوت و ممانعت از تحت‌الشعاع قرار گرفتن دعوی مدنی از حکم کیفری، جست‌وجو کرد. بدینسان، قانونگذار شرایطی فراهم می‌کند تا ذهنیت دادگاه با صدور حکم مدنی آشفته نباشد اما زمانی که دعوی کیفری به انجام می‌رسد، قاضی مدنی در صدور حکم مقتضی آزاد است. دیگران نیز انگیزه تعلیق را در اجتناب از مشکلاتی که طرح همزمان در دعوی ایجاد می‌کند یا ممانعت از تعارض غیرارادی احکام دانسته‌اند.^{۱۷}

دیدگاه تاریخی:

دیدگاه تاریخی در اثبات اعتبار حکم کیفری منطقی ساده‌تر دارد، زمانی دعوی مدنی را تابعی از حکم کیفری می‌دانسته‌اند، بر این اساس پدیده‌ای که در وجود تابع دیگری است، در حکم نیز می‌باید چنین باشد. پس به انتظار می‌ماند تا اصیل، یعنی دعوی کیفری پایان بگیرد و از آن بیروی کند. اما اشکال کار آنجاست که اگر روزی - همانند روزگار ما - دعوی مدنی مستقل از کیفری باشد، نظریه مذکور دیگر کارایی ندارد.

شایسته می‌بیند تا تعلیق را اماره‌ای قوی به نفع اعتبار حکم کیفری تلقی کند. اصولی که بیش از منطقی بودن دغدغه تامین مصالح اجتماعی را داشته‌اند، راهنمای آنها در گزینش این شیوه و دستاویز قرار دادن قواعد تعلیق بوده است. نیز، همین دلایل موجب شد تا دکترین در حقوق ما بتواند از مصداق تعلیق، قاعده کلی اعتبار او قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی را استنباط کند.

ج) قاعده کلی اعتبار امر قضاوت طرح مسئله:

ممانعت از تکرار یک دعوی منطقی ساده‌ای دارد، باید روزی اختلاف میان اشخاص پایان بگیرد. همین ضرورت است که موجب می‌شود تا قاعده اعتبار امر قضاوت شده، اصلی حاکم در نظام دادرسی باشد. حسب این قاعده هرگاه دعوی طرح شده، با همان موضوع و همان جهات، سابقاً میان همان اشخاص رسیدگی و نسبت به آن حکم قطعی صادر شده باشد، حکم از اعتبار قضیه محکوم بها برخوردار شده و طرح مجدد دعوی مردود است.^{۱۸}

این قاعده که در زمره شرایطش (وحدت اشخاص و دعوی) از وحدت عناوین دعوی ذکری نمی‌کند، جای این احتمال را باقی می‌گذارد که شاید دعوی مدنی و کیفری نیز بتواند، شرایط لازم را برای حصول اعتبار امر مختومه را فراهم کند. اگر آنچه در دادرسی کیفری مورد بررسی قرار گرفته همان باشد که بعداً در دعوی مدنی مطرح می‌شود، باید که قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی تنها چهره‌ای از آن قاعده کلی باشد. امری که به دشواری میان دعوی مدنی و کیفری قابل تصور است. لیکن، اشتیاق به حکومت آراء کیفری در دعوی مدنی، سبب شده تا حتی به چنین ادعایی، نیز توسل شود. چنانکه بحث‌های مفصل مرلن و تولیه^{۱۹} که در باب اعتبار او قضاوت شده کیفری شهرت فراوان دارد، بر این مبنا جریان پیدا می‌کند. اینکه ادعای مذکور تا چه حد قابل دفاع باشد، موضوع بحث‌های آتی ماست.

وحدت موضوع:

در این بحث اولین قدم آن است که موضوع را از سبب بازشناسیم. قانون ما تصریحی بر آنکه دعوی مجموعه‌ای از دو عنصر مزبور است ندارد اما، چنین تمایزی معقول به نظر می‌رسد.^{۲۰}

ممکن است که عمل یا واقعه واحد منشا پیدایش حقوق مختلفی برای شخصی واحد یا اشخاص متعدد باشد. چنانکه معیب بودن مورد معامله به متضرر از عیب امکان می‌دهد که مطالبه ارش کند یا انحلال معامله را بخواهد^{۲۱} نیز محتمل است که اعمال و وقایع مختلف به نتایجی واحد منتهی شوند. پس در هر دعوی باید معین شود که چه حقی و بر کدام مبنا مطالبه می‌شود. آمیزه‌ای از این دو عنصر که اولی را موضوع و دومی را سبب می‌گویند، ساختار دعوی را معین می‌کند.

اگر آن طور که بسیاری از نویسندگان گفته‌اند موضوع را به امر مورد مطالبه تعبیر کنیم تمایز میان دعوی مدنی و کیفری روشن است. دعوی کیفری در پی احراز حکمی است که نقض قانون جزا و



نتیجه:

تفسیری که از تعلیق دعوی مدنی به عمل آمده، در هر دوره رنگ و طرح الگوهای فکری همان دوره را دارد. با این حال، تعلیق توانسته به عنوان دستاویز مشترک همه دوره‌ها رشته پیوند میان عقایدی باشد که به اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی و حکومت کیفری را یکسره انکار کند. گرچه انگیزه قانونگذار از وضع قواعد تعلیق روشن نبوده و به قطع نمی‌توان گفت قاعده اعتبار حکم کیفری از این مواد قابل استنباط است. اما با اضمحلال مکتب تفسیر لفظی، کمتر کسی خود را به واقع گرفتار کشف اراده قانونگذار می‌کند، رویه قضائی و دکترین همچنان

پذیرفتنی است. اما محدود کردن حکومت حکم به مواردی اینچنین قلمرو اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی را تا حد صفر تنزل می‌دهد. حال آنکه وقتی از اعتبار مذکور صحبت می‌کنیم، هدف حکومت حکم کیفری در مواردی است که صلاحیتی انحصاری وجود ندارد.

دیدگاه منطقی:

از این دیدگاه گفته شده، در انتظار ماندن یک دعوی برای صدور حکمی دیگر تنها این مفهوم را القاء می‌کند که حکم صادره بر سرنوشت دعوی مقدم موثر است و اصولاً بر تعلیق چه اثری بار است

سرکوبی جرایم و تعقیب مجرمین با دخالت مقامی عمومی برآورده می‌شود. لذا، در این مورد حتی اگر رابطه مردم با دادستان را به نمایندگی تعبیر کنیم، موضوع آن جبران خسارت آنها نمی‌باشد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- ماده ۲۱۳ قانون مدنی سابق فرانسه که زوج محکوم به کیفر ریاست خانواده را از دست می‌داد و ماده ۷۲۷ بند ۱ قانون مذکور در خصوص محرومیت از ارث شخصی که مورث خود را به قتل رسانده یا اقدام به این کار کرده است.

۲- Valiticos (n), op.cit, n ۹۸.

۳- (Le criminel tient le civil en etat)

۴- ماده ۳ آیین دادرسی کیفری (اصول محاکمات جزایی) فرانسه، ماده ۴ قانون ۱۷ آوریل ۱۸۷۸ بلژیک، ماده ۲۲۵ قانون آیین دادرسی یوگوسلاوی.

۵- مخالفین اعتبار حکم کیفری ماده ۲۳۵ ق.م فرانسه (منسوخه به سال ۱۸۸۶) را حاکی از این می‌دانستند که قانونگذار تعلیق دعوی مدنی را دلیل تبعیت آن از حکم کیفری نمی‌داند. این ماده که تعلیق دعوی طلاق را به لحاظ رسیدگی دادگاه

کیفری به اتهام یکی از زوجین مقرر می‌داشت تصریح می‌کرد که صدور حکم کیفری نتیجه عدم استماع دعوی طلاق را ندارد.

۶- متین دفتری، احمد، آیین دادرسی مدنی، ج ۳، چاپ دوم، ش ۲۷۰: «این حکم - ماده ۳۹۰ - خود یکی از دلایل تعلیق دعوی مدنی به مناسبت طرح دعوی کیفری مربوط به آن می‌باشد و مبنای آن اعتبار قضیه محکوم بها است که احکام کیفری نسبت به دعوی مدنی حائز می‌باشند».

۷- Aubry et Rau: op.cit, p.۴۶۴

۸- Mazeud: loc. Cit: "le sursis serait inutile si le juge civil gardait les mains libres après que le juge penal eut statu...."

۹- Valticons, n ۱۰۸

۱۰- بند ۴ ماده ۱۹۸ آیین دادرسی مدنی، ماده ۱۳۵۱ قانون مدنی فرانسه، ماده ۴۵۰ قانون مدنی مصر.

۱۱- Merlin et Toullier.

۱۲- تعریف دعوی به ترکیبی از موضوع و سبب، محور مسائل مورد بررسی را معین می‌کند. و آلاء، بدیهی است که سبب امری خارجی و پایه هر دعواست. منتهای مراتب، به اعتبار «ادعای وقوع سبب» در هر دعوی است که سبب را جزئی از مفهوم دعوی تلقی می‌کنند.

۱۳- ماده ۴۲۲ قانون مدنی.

(object direct) et (object fundamental) - ۱۴-

Ghestin et Goubieux, op. cit, n; Colin et Captitant, Cours de droit civil francais. T.II. ۱۰ ed. n ۱۹۳

Valtico, op.cit, n ۱۰۸: "quelle que soit la definition que l'on accorde a la notion de cause, celle-ci ne ne peut etre envisage independamment de l'element legate, du droit qui a ete viole..."; Mazaeuud, op.cit, n ۱۷۴۴.

Merlin; Question de droit civit, ۱۸۲۸, ۱۷, V faux.



کیفر متهم را به دست آورد حال آنکه موضوع دعوی مدنی جبران خسارت است. با این حال، تلاش‌هایی صورت گرفته تا موضوعات دعوی را یکسان معرفی کند. مران به منظور دفاع از نظریه وحدت دعوی، میان موضوع مستقیم و موضوع اساسی "تفکیک قائل می‌شود تا نشان دهد گرچه موضوعات مستقیم در دعوی متفاوت است اما از آنجا که فعلی واحد ریشه و عادی مدنی و کیفری بوده، می‌توان موضوع اساسی آن دو را نیز یکی دانست اما بعدها او و طرفدارانش خود پذیرفتند که فعل مزبور، نه موضوع که سبب دعواست.

وحدت سبب:

وجه مشترک تعارفی که از سبب می‌شود آن است که سبب را مبنای ادعا، عمل یا واقعه حقوقی منشا حق بدانیم.^{۱۵} چنین باوری باید ما را به این نتیجه برساند که دعاوی مدنی و کیفری در سبب مشترکند. چرا که عمل یا واقعه حقوق واحدی منشا تکوین دو ادعا شده است.

به این حال برخی از حقوقدانان سبب

را از عنصر قانونی منکف نکرده، در دعاوی کیفری آن را عمل ناقص حقوق اجتماع یا قانون جز او در دهنوی مدنی معارض حقوق اشخاص دیدند. از دیدگاه آنها، فعل مجرد تمامی سبب نبوده، بلکه فعل منصف به نقض قانون جزا یا مدنی چنین می‌شود. لاجرم، دو وصف مذکور دو سبب متفاوت می‌سازند که بر هم قابل انطباق نمی‌باشند. چنانکه والتیکو می‌گوید: «سبب هر تعریفی که داشته باشد از عنصر قانونی، حقی که آن را نقض کرده منفک نمی‌شود این حق در دو دعوی مختلف است بنابراین سبب آندو، نیز نمی‌تواند یکی باشد»^{۱۶}.

این دیدگاه تا حدودی تامل برانگیز است. چرا که می‌دانیم دو دعوی مدنی و کیفری در ارتباطشان با دو قانون و دو حق مختلف از یکدیگر متمایز می‌شوند. پس جای آن هست تا بپرسیم، عنصر قانونی در کدام جزء دعوی متجلی می‌شود؟ آیا سبب جایگاه آن نیست؟

در پاسخ باید گفت قانون رابطه علی میان پدیده‌ها را بیان می‌کند. رابطه‌ای که در یک سوی آن اعمال و وقایعی به عنوان سبب و در سوی دیگر مجازات یا حق و تکلیف قرار دارد. بدیهی است که سبب دعوی جزایی، علتی است که مطابق قانون جزا مبنای مجازات قرار می‌گیرد همان طور که موضوع دعوی جزایی حسب این قانون قابل مطالبه باشد. وضعیت در سبب و موضوع دعوی مدنی، نیز به همین سئوال است. در حقیقت، قانون در هر جزء رابطه‌ای که برقرار کرده، متجلی می‌شود.

اشکال تلقی مذکور آنجاست که فراموش می‌کند، واهی مبنای بحث را قیاس دو پدیده متفاوت قرار می‌دهیم، دعوی که اختلاف بنیادی آنها در تعلقشان به دو الگوی قانونی مختلف است، دیگر نباید در تحلیل زمینه‌های وحدت و تغییر اجزاء آنها، این اختلاف بنیادی را بار دیگر متذکر شویم. لذا در قیاس

اسباب دعوی، علت خارجی صرف‌نظر از حقی که ضایع می‌کند. مورد توجه قرار می‌گیرد و در این خصوص باید گفت که سبب دعوی مدنی و کیفری یکسان است.

شرط وحدت اشخاص:

اشکاز است که طرفین دعوی مدنی و کیفری واحد نمی‌باشند. دعوی کیفری را دادستان یا مقامی عمومی علیه متهم اقامه می‌کند. حال آنکه، طرفین دعوی مدنی اشخاصند. یعنی کسانی که تنها جهت حفظ منافع خود اقدام می‌کنند. حتی اگر زیان‌دیده در جریان دعوی کیفری به عنوان مدعی خصوصی شرکت کند، طرف دعوی کیفری تلقی نشده بلکه او تنها مدعی دعوی مدنی است که به دعوی کیفری ضمیمه می‌شود. این امر که دادستان را نماینده جامعه تلقی می‌کنند به کسانی که قصد دارند انطباق دعوی مدنی و کیفری را نشان دهند، کمک می‌کند تا وحدت اطراف دعوی را به اثبات برسانند. به این شرح که حضور و طرفیت نماینده جامعه در دعوی عمومی به منزله مداخله کل جامعه و از جمله زیان‌دیده در آن دعوی است. لذا، حتی اگر زیان‌دیده شریک دعوی کیفری نباشد مداخله او مفروض است از طرفی، خواننده همان متهم بوده و بنابراین میان اطراف دو دعوی تمایزی نیست.^{۱۷}

تئوری نمایندگی، علیرغم ظاهر موجّهش، مورد انتقاد قرار گرفته، اختلاف میان رابطه وکیل و موکل در عقد جایز وکالت با رابطه دادستان و عموم مردم چشمگیر است، تعهدات وی در ایفای وظایفش شباهتی به تعهدات وکیل ندارد اما اشکال مهمتر به موضوع نمایندگی بازمی‌گردد. تلقی جاف‌افاده‌ای است که دادستان را نماینده مردم به مفهوم حافظ مشترک آنها بدانیم. اما این اندیشه با آنچه در نظریه نمایندگی آمد، یعنی نیابت در حفظ منافع خصوصی افراد فاصله‌ای بعید دارد. در دعوی عمومی نیاز جامعه در